

- لطفاً به همسرایم مختصری از شرح حال، عکس پشت‌نویسی شده‌ی خود را نیز ارسال فرمایید.
- بزرگ‌مادام عالی هم چنین مکن تولد خود را نیز فراموش نفرمایید.
- نام و نشان کامل خود را - هم بر پشت پاکت و هم بر بالای نامه بنویسید.
- آنگاه را لطفاً بر روی یک طرف نامه مرقوم فرمایید.

تهران - قطاع فلسطين و انقلاب - ساکمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - سکه‌پستی ۱۴۱۶۸



حسین اهدی

# با ساعران امروز

## نامه‌هایی که سوخت...

با یکی دست لرزان فکندم بسته نامه‌ها را به پایش تا به دست خود آن را بسوزد شممی افسروختم از برایش خشمگین در کنارش نشستم او چو پرخاش و بی‌تابی‌ام دید لب فروبست و آن بسته برداشت با شتابی فراوان گشودش چون ز بی‌تابی من خیر داشت نامه‌ها را به روی زمین ریخت دید چون آن همه سردی از من تیره شد روی تابنده‌ی او شد نگاهش پُر از پرسش و بیم بر لبش خشک شد خنده‌ی او اشکی افتاد و آن خنده را شست اشک‌ریزان ز هر نامه می‌خواند جمله‌ی چند و می‌سوخت آن را من بر او چون پلنگی غضبناک دوخته چشم آتشفشان را با نگاهی پُر از خشم و کینه چشمش از اشک لبریز می‌شد لیکن از گریه پرهیز می‌کرد گاهی از خواندن نامه‌ی خویش خنده‌ی حسرت‌آمیز می‌کرد درد می‌ریخت از خنده‌ی او شعله‌ور شد همه نامه‌های من بر آن شعله‌ها گشته خیره می‌گذشت از سر دردناکم فکرهایی غم‌انگیز و تیره عشق من بود این‌ها که می‌سوخت سوخت چون آخرین نامه، گردید خیره چشمش به خاکستر او

تکیه بر دست خود داد سر را بسته شد چشم افسونگر او قطره‌اشکی ز مژگانش او بخت طاقتم چون سر آمد گرفتم باده‌ی تلخ چون زندگانی تا بنوشم به ناکامی دل یا به بدرود عشق و جوانی اشک و خون بود در ساغر من چون تپه گشت جام من از می سر نهادم به پایش ز مستی در پناه می آسوده گشتم از جهان پُر آشوب هستی ساعتی مست و مدهوش ماندم چون به هوش آمدم، دیدم او نیست من پریشان و تنها و زنجور خستگی بود و تنهایی و شب مرغ شب ناله می‌کرد از دور شمع غمناک و آهسته می‌سوخت شعله‌ی بود باقی از آن شمع زرد چون آخرین نور خورشید پشت آن شعله‌ی زرد و لرزان چشم گریان او می‌درخشید محو شد چون به سویش دویدم گرد آن شعله؛ خاکستری سرد مانده باقی از آن نامه‌ها بود نامه‌هایی که نزد من از او آخرین یادگار وفا بود یادگاری که بر باد دادم زان‌همه نامه‌ی رفته بر باد قطعه‌ی کوچکی بر زمین بود روی آن قطعه این جمله خواندم: «جان شیرین وفایت همین بود؟» لحظه‌ی دیگر او نیز می‌سوخت

تهران - زنده‌یاد ابوالحسن ورزی

## عشق

یک‌نفر دست دلم را به تو پیوند زده چینی چشم تو را با غزلم بند زده دل که از هُرم حضورش سر ذوق آمده بود در زمستانه‌ترین ثانیه لبخند زده روی هر دره که در باور من بود، پُلی از همین پنجره تا پیش خداوند زده حاصل جمع غرور و غم او هست، اگر قله‌هایی به پلندای دماوند زده جنگل و چشمه و گل بود و شب شیرینی حرف دل، آینه، نان و زن و فرزند زده خزر خاطر «آرامش طوفانی» یافت بین من با من دیروز میان‌وند زده وقت آن است بپرسید چه کس بود و چرا و کجا دست دلم را به که پیوند زده؟

## تیغ و تبر

آسمان حرفی ندارد، همه خورشید شویم نفس ناز بهار و عسل و عید شویم بوته در بوته‌ی این باغ عطشناک‌ترین ابر آبستن باران، که نبارید شویم می‌شود مثل همین ماه که بی‌منت و مزد نور را در دهن پنجره پاشید، شویم باغ، محتاج نفس‌های گل و گنجشک است چشمه‌ی پای تب و تشنگی بید شویم بیم، سرچشمه‌ی هر حادثه‌ی تکراری ست ساق‌هایی که نلرزند ز تردید، شویم گرچه در جنگل جان تیغ و تبر می‌خندد داس و دستی که غم و فاصله را چید، شویم من و تو ساکن دنیای دریخ‌ایم، ولی صبحگاهی که به روی همه خندید، شویم نگذارید به این یاس - همین هرزه‌ی شهر - لات و لوتی که به او تکه پراوید، شویم

آمل - شیون نوری





با شاعران امروز

رضا محمدی

قروه

شاعر صمیمی هم‌روزگار ما - رضا محمدی در اول مهرماه ۱۳۶۰ خ - در روستای قیصلان شهرستان قروهی کردستان دیده به جهان گشود هم‌اکنون نیز در بانک ملی ایران مشغول خدمت است. رباعی و غزل؛ در شمار قالب‌هایی است که این سخنور کردستانی سال‌هاست تجربه می‌کند، به‌تازگی به شعر سپید هم روی آورده است.

اعصاب خُرد و سینه‌ی تبادرِ مسخره  
فکری بکن به حال من زارِ مسخره  
«من دارم از نهایت شب حرف می‌زنم»  
از پشت این دریچه‌ی دیوارِ مسخره  
امشب امید ماندن من صفر می‌شود  
وقتی دوباره بسته شود بارِ مسخره  
این آفتاب خوش‌غزل از کادر خارج است  
مردی به خواب رفته در این غارِ مسخره  
فیگور گرفته‌اید و به آینه آمدید  
حیرانی‌ست و لحظه‌ی دیدارِ مسخره  
کنسرت‌های نابِ فرار از خود و خدا  
یک مرد بی‌هویت و گیتارِ مسخره  
حالا چه قدر منتظر مرگ می‌شوید؟  
از خون من نمی‌چشد این مارِ مسخره  
یک شُست قرص یا که لباسی که گر گرفت  
یا نه کسی طناب و همان دارِ مسخره  
دیگر رضا محمدی از شعر خسته شد  
پُک می‌زند دوباره به سیگارِ مسخره...  
جرف «گ» در مصراع اول بیت پنجم این غزل از  
وزن خارج شده است.

عشق

اگر بخواهم از تو بگیرم  
خود را به بهانه‌ی دل خوش می‌کنم  
به امیدی که تو هم  
از من می‌گریزی  
به خیالی که اصلاً  
عشقی نبوده و نیست  
با وجودی که قلم هنوز...  
آری! من هنوز هم...

بر سرِ کار

چون ابر بهار، اشکباریم، همه  
مانند بنفشه، سوگواریم، همه  
زین قوم به خواب مانده یک تن نجهید  
پرسد که چرا: بر سرِ کاریم  
همه؟! همه!

رشت - رحمت موسوی گیلانی

تقویم کهنه

تقدیم به همسر، صدیقه بهداروند،  
شاعر «آینه‌ی لبخندها»

لباس خاطراتم آب رفته  
گلِ لبخند من در قاب رفته  
به روی دوش دیوارِ دقایق  
دلَم مانند ساعت خواب رفته  
گره از بال کس من وان کردم  
خدا را در خودم پیدا نکردم  
درون غار تاریک وجودم  
درینا شعله‌یی برپا نکردم  
دل من تا خدا راهی نگشتی  
زمانی گرد آگاهی نگشتی  
تو در چاه زمانه رفتی اما  
چرا پس کفتر چاهی نگشتی؟  
همه داد مرا بیداد بُرده  
جهان نام مرا از یاد بُرده  
تمام برگ‌بزرگ خندهام را  
چو یک تقویم کهنه باد بُرده...

شوشتر - هوشنگ بهداروند

کلاغ در باغ

امروز روزی از روزهای خداست  
و دیشب تا صبح باران بارید  
باران باز هم می‌بارد  
و باد همراهی می‌کند.  
شهر، خیس و آرام است  
چون خفته‌یی در باد  
که پیش از خواب گفته: هرچه بادا باد!  
و هیچ‌کس باور ندارد که: در این آرامش،  
کلاغی گلوی زخمی کبوتری را می‌درد  
و کبوتر  
فقط دو سه بار پر و بال می‌زند...

تهریز - لطف‌علی محمدیان



با شاعران امروز

مریم قیصری

بrazجان

شاعر نوسرای امروز؛ مریم قاسمی در سال ۱۳۶۷  
- در برازجان - دیده به جهان گشود. وی دانش‌آموز  
دبیرستان پروین اعتصامی در برازجان است. مریم  
نیز همانند دیگر جوانان دشتستانی به شعر و ادب  
پارسی علاقه‌ی فراوان دارد.

۱- گل‌های میخک را در انتظار تو آویختم.

گفتی اگر یک روز  
تنها یک روز باقی باشد  
برای دیدن تو می‌آیم  
با یک شاخه گل مریم  
و من - گل‌ها را آویخته‌ام  
۲- پنجره را که می‌گشایم  
ماه در خانه‌ام می‌ریزد  
و ثریا.  
احساس می‌کنم بالا رفته‌ام  
لا به لای نسیم عطری دل‌انگیز

این شعر را از مجموعه‌ی «می‌خواهم آبی  
باشم» - اثر شاعر گرامی فرهنگ رزاقی  
«عبدالاحسینی» - به وام گرفته‌ایم. این اثر از  
سوی نشر ثالث به‌تازگی به چاپ رسیده  
است.

مرثیه‌ی برای تو

جانت تبلور خواهش؛  
در کوچه‌باغ پُر از همه‌مه؛  
راز؛ رمز.

جسمت تکاثر پیچش  
در تنگنای بستری از،  
تاب؛ تب؛ طلب.  
دور تسلسلی‌ست خواهش و،  
پیچش؛ در تو،

گورت!  
مگر پذیرد خاک،  
در جایگاه قناعت.  
این گونه است، که بی‌تردیده،  
زیباترین شرم،  
مرثیه‌ی خواهد بود، برای تو  
- تشنه‌کامی که  
در غلغله‌ی جاری آب،

آتش گرفت و سوخت.

با شاعران امروز

محمد حسین

آوزنجی

بلمونت امریکا



این اثر پاسخی است به شعر دوست و شاعر گرانقدر محمد حسین آوزنجی که در شماره‌ی ۱۳ ماهنامه‌ی حافظ با این مطلع به چاپ رسیده بود: امشب تو از من دوری و من بی تو تنها از آسمان بی کبوتر می نویسم این نامه را با موج چشم بی قرارم با جوهر دریای احمر می نویسم محمود شاهرخی

### خون نامه‌ی هجر...

امشب من آشفته دل خون نامه‌ی هجر با کام خشک و دیده‌ی تر می نویسم در ظلمت این شام یلدای نفس گیر از غیبت خورشید خاور می نویسم در این غریبستان کسی در دانشنا نیست سوداگران در دام خودبینی اسیرند من داستان اشتیاق دیدنت را با سینه‌ی سوزان چو مجمر می نویسم این نامه سطری باشد از مجموعه‌ی درد رمزی ز اندوه روان سوز فراق است در این حوالی نیست چون پیک سبک سیر ناچار بر بال کبوتر می نویسم کی راز شور عاشقی در نامه گنجد شرحش فزون از محتوای صد کتاب است رمزی من از عشق تعلق سوز خود را با خون دل، دفتر به دفتر می نویسم خواندم چو شعر دل فریب جان فروزت از سکر آن چون نشوویی می رفتم از خویش زان شهد نوشین کام جانم گشت شیرین وصفی از آن تسنیم و کوثر می نویسم آن چامه‌ی شیوای تو حیرت فزا بود آب بقا می جوشد از طبع زلالت من پاسخ شعر بلندت را در یفا با واژه‌های نابرابر می نویسم ای همدم در دانشنا افسوس رفتی با رقت مهر و وفا و مردمی رفت درد و دریغ خویش را از این جدایی با دیده‌ی در خون شناور می نویسم دوری، ولی سرمستم از سکر خیالت این شورمستی غیرت صد خم شراب است نام تو را با کلک رنگین خیالم در بی خودی بر گرد ساغر می نویسم

ای معنی عشق و خفته‌ای جوهر مهر ای نامه و شعرت زده آتش به جانم من حرف حرف این سرود دل نشین را در سینه بر دیوار و بر در می نویسم...

### آینه کاری

باز دل‌ها را بهاری کرده‌ای سینه را آینه کاری کرده‌ای از فراز دلتواز مآذنه چشمه‌ی توحید جاری کرده‌ای سینه را گاهی سکون بخشیده‌ای گاه غرق بی قراری کرده‌ای دست دل شویم همه اغیار را پس مرا احسان و یاری کرده‌ای چشم «باران» روشن از دریای تو باز هم دل را بهاری کرده‌ای!

\* \* \*

مہتاب، شمه‌ی ست ز حسن و جمال تو درمانده آفتاب، ز وصف کمال تو «خورشید پشت ابر» من و چشم بی فروغ دیگر مگر به خواب بینم وصال تو! چشمی که خون نگشت ز غربت سرای عشق کی می برد نصیب، ز چشم زلال تو؟ هم زنده شد زمین و زمان در هوای تو هم رشک می برند ملائک به حال تو کی عکس ماه روی تو گنجد به ذره‌ی؟ ما را خوش است این دل و جان، با خیال تو!

تهران - الهه قریانی «باران» متولد ۳۰ شهریور ۱۳۴۸؛ درگز خراسان

### با صدای سلام

باور کن! صبح با صدای سلام تو طلوع می کند و شب می رسد مگر دوست دارم را گفته باشی. تازگی‌ها که خود را گم می کنم غمگین در اتاق پرسه می زنم پرده‌ها را کنار می کشم چراغ‌ها را روشن می کنم تا افسوس سی سالگی واضح تر باشد انتظار از لیوان و ساعت و آینه لب پر می زند. بر شانه‌ام سنگینی می کند تا به جست و جوی هوای تازه پنجره بگشایم در گوشه‌ی بنشینم و جای تلخ و تنهایی را مزه مزه کنم.

تهران - یاسمین احمدی



با شاعران امروز

مجید اوشانی

تهران

شاعر نقاش؛ و هنرمند استاد؛ مجید اوشانی در هفتم دی ۱۳۴۲ خ - در اوشان تهران - دیده به جهان گشود. آقای اوشانی در کنار شعر سال هاست که به کار نقاشی می پردازد. حاصل آن سال‌ها نیز تابلوهایی است که در نمایشگاه‌های جمعی و انفرادی به نمایش درآمده است، که از آن جمله‌اند: ۱۳۶۵ نمایشگاه جمعی تبریز؛ ۱۳۷۰ نمایشگاه گروهی کرج؛ ۱۳۷۵ نمایشگاه جمعی اسالم؛ ۱۳۷۶ نمایشگاه گروهی شهر ری؛ ۱۳۷۷ نمایشگاه انفرادی در نگارخانه‌ی تهران با عنوان نقطه‌ها و چندین و چند نمایشگاه دیگر...

بیا چون گل به بستان و چمن زی به دریای طرب، دژ یمن زی به سان سوسن و نسرين و ژاله درون سینه‌ی دشت و دمن زی اگر غم بی محابا لشکر انگيخت بساط غم بیفکن، با سمن زی پر و بالی بزن هم چون فرشته همه شیرین دهن، شیرین سخن، زی بخوان درس قناری‌های سرمست مباد افسردگی، شکر شکن زی

### کمی بخند!

پنجره با کوچه اگر قهر نیست مردی در کوچه چرا می گریست؟ حسین اهی

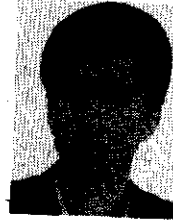
به ستاره سلام می کنم دست‌هایم که شبیه دست‌های توست در حوالی چشم‌هایت خانه‌ی اجاره می کند سیم تلفن شبیه سیاه نیست - در جا - تمام سندش را به نامت می زنم تا پانزدهم هر ماه قبض‌ها مرا با خود نبرد خیالم جمع می شود دیگر صدای جاروی پسرک صورتی صبح‌ها مرا به مهمانی گنجشک‌ها نمی برد کمی بخند! گل‌های سرخ روی پتو خاطرات مرده‌مان را در آغوش می گیرند با باران که رفیق می شوی ماندن تو یعنی خدا حافظی از خدا حافظ برای تماشای باران مهتاب بی چتر بیا. تهران - یاسر رسولی آتنی



با شاعران امروز

محمدصادق قیصری

لارستان



شاعر نوسرای هم‌روزگار ما محمدصادق قیصری در ۲۵ اسفند ۱۳۵۵ خ - در لارستان - دیده به جهان گشود. وی ساکن گنگان بوشهر و کارمند سازمان تامین اجتماعی شعبه‌ی علویه است و به‌صورت پاره‌وقت نیز در دانشگاه پیام‌نور به تدریس دروس حسابداری مشغول است. مجموعه‌ی را نیز آماده‌ی چاپ دارد.

«لنت بر نگهبان برج آتش»

تو را چه نصیب

که این‌گونه آتش برافروخته‌ای

شیر را - از خرناس خواب‌آلود روبه‌گان

بیم نیست.

قدم در آتش بگذار

که آتش، مادرانه

نوازشگر توست.

قدم در آتش بگذار

فریاد برآور که:

من دردم

بازها - درد را گریسته‌ام

من بغم

بغض - از پستان مادر مکیده‌ام

قدم در آتش بگذار

از کرانه‌ی گیسوان سودابه

در غم کاووس برون آی

برون آی که:

«تو پایان قصه‌های تلخ تاریخ نیستی»<sup>۲</sup>

قدم در آتش بگذار که فریادهایت

«أنا الحق» منصور می‌شود برادر...

۱. شکوفه فقیه

۲. من و تو پایان قصه‌های تلخ تاریخیم: اعظم خلیلی

### تبسم گیلان

شبه نیامدن می‌آیی

انتظارم بیهوده است

در خواب یک ماهی متولد می‌شوی

خیس خیس

و شهاب می‌شوی در نقره‌هایی که

راستی یادت هست؟!

شانسی‌ها چه قدر فریب ریخته بود

در سبزه‌های کنار جاده

گلبرگ تکه‌های چینی

باید این‌طور می‌آمدی؟!

زرین‌آباد کارون - علی حاتمی

از ساری سخن‌شناس گرامی  
سمیرا شاهنده ساری - سه غزل از  
فرشته ناصحی - شاعر غزل‌پردازی که  
بسیار زود پرپر شد - برای ما فرستاده است.  
فرشته در سال ۱۳۵۷ خ در ساری دیده به  
جهان گشود و در دی‌ماه ۱۳۸۰، پس از  
بیماری طولانی - دور از وطن - به خاک  
سپرده شد.

### تکرار

باز آتش زد به دریا چشم خاکسترنشینم

ختجری روید از دست نوازشگرترینم

من پُر از تکرار آتش، من پُر از تکرار آهم

عشق هم دیگر ندارد تاب آه آتشینم

باز هم گم‌مانده‌ام، با این دل - این دائم‌مسافر -

آه، من از غربت آباد کدامین سرزمینم

شب اگر در خشم و آتش شاخ‌وبرگم را بسوزد

صبح در توفانی از خاکستر اما می‌نشینم

آسمان با جشمش امشب غرقه‌شد در بالم اما

در زمین جامانده دستان کبوترآفرینم

### عشق و غزل

تویی چون قوی نالارام، در دریای توفانی

منم چون بیشه‌ی غمگین پُر از سوز نیستانی

من و این سادگی‌هایم، من و دلدادگی‌هایم

تو و دستی پُر از شالی، تو و آن چشم‌بارانی

تو و در اوج نازیدن، تو و چون ابر باریدن

من و مشق جنون کردن، من و هر لحظه حیرانی

تو و شب‌های پُرشینم، تو و عشق‌وغزل باهم

من و قطبی‌ترین شب‌ها، من و فصلی زمستانی

تمام کودکی‌هایم خلاصه می‌شود در تو

تو ای همزاد آغازین، تو ای یار دهبستانی

نمی‌دانی که بعد از تو چه می‌ماند برای من؟

من و؛ این لب‌گزیدن‌ها، من و عمری پشیمانی

### دیار غربت

به جست‌وجوی تو در باد تکه‌تکه شدم

چه ساده در به‌در هر کجا و هر که شدم

ز کوچه‌کوچه‌ی پُریچ این دیارِ غریب

تو کوچ کردی و من چکه‌چکه چکه شدم

هوای گریه چنانم فراگرفت عزیز

که مثل ابر زمستان هزار لکه شدم

و دل گرفته‌تر از قلکی که می‌شکند

گریستم، یعنی که سکه‌سکه شدم

دویدم و نرسیدم به خانه‌ات هر چند

هزار مرتبه در باد تکه‌تکه شدم

تو را به من نرسانید هیچ پنجره‌ی

و من درست به اندازه‌ی تو بکه شدم

با شاعران امروز

دلبر

ظاهری عبدهوند

مسجد سلیمان



شاعر صمیمی هم‌روزگار ما دلبر ظاهری عبدهوند  
دلبر زبان و ادبیات فارسی در مسجد سلیمان است.  
وی کتابی را با نام «شاهنامه برای کودکان» آماده‌ی  
چاپ دارد. این سخنور جنوبی در نامه‌اش از روز، ماه،  
سال، همچنین مکان تولد خود چیزی ننوشت؛ از  
دیگر ویژگی‌های خود نیز حرفی نزده است.

### میز تحریر

میز تحریرم می‌داند

روزی درخت بلوطی بودم

که در سایه‌سارش

مسافری را از ری پناه می‌داد

یا نیشابور

و یا خانواده‌یی

که برای پیک‌نیک

زیر آن نم داده بودند.

اما اکنون بی‌جان

سینه ستبر کرده است

و در نوشتن شعرها با من شرکت دارد

غافل از این‌که - امروز یا فردا -

در بی‌اعتنایی هرچه تمام

میان شعله‌های آتش

خاکستر خواهد شد

به‌سان آن‌که این خطوط را می‌نویسد.

### باغ سپیده

تو آن دریاچه‌ی باغ سپیده را مانی

به دشت شب، گل ماه دمیده را مانی

به چشم باغچه، نیلوفر سپیده‌می

به ذهن دره، بهار رسیده را مانی

من آن کیبده‌ی فرتوت بی‌سرانجام

تو شاخ یاس به ایوان خزیده را مانی

تو از نشاط جوانی به تن نمی‌گنجی

به کوچه؛ یاسمن سرکشیده را مانی

عبور زمزمه‌ی آب در علفزار

به دشت لاله، نسیم وزیده را مانی

در این سیاهی دلگیر بی‌سحرگاهی

ستاره در دل شب آرمیده را مانی

کویر خشک تب‌آلوده را دمی دریا!

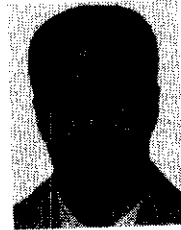
ز ابر عاطفه اشک چکیده را مانی

نیاوند - شمس‌الدین سیدان

با شاعران امروز

علی سهامی

کرمانشاه



شاعر غزل پرداز همروزگار ما علی سهامی در سال ۱۳۴۹ خ. به قول خودش؛ به کره‌ی زمین - تبعید شده است. وی کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی ست. هم‌اکنون نیز مدرس ادبیات دانشگاه آزاد و مراکز تربیت معلم کرمانشاه است. از دیگر ویژگی‌های این شاعر هیچ چیز نمی‌دانیم. از روز، ماه، و مکان تولد او نیز بی‌خبریم.

امروز شرح گلشنی از راز می‌شوی  
فردا دلیل روشن اعجاز می‌شوی  
امروز هر درخت به گنجشک می‌کنی  
فردا پرند نه... پر پرواز می‌شوی  
از جان من چه می... تو که‌ای؟ کیستی؟ چه‌ای؟  
پایان داستان، گریه‌ی باز می‌شوی!  
چون لحظه‌های سبز سرودن فرا رسد  
با چشم‌ها مطلع آغاز می‌شوی!  
معمشوق تر ز لیلی و عنذرا و هرچه زن  
«شاخ نبات» حافظ شیراز می‌شوی

\* \* \*

تکا! تیکا! تیکا! ساعت پیوند می‌رسد  
سال هزار و سیصد و لیخند می‌رسد  
گل‌های باغ روسری‌اش مژده می‌دهد  
پروانه‌های سبز خداوند می‌رسد  
این آفتاب شرقی شیرین سخن مگر  
از شهر قندهار و سمرقند می‌رسد  
آغوش من کویر کویری ست، لطف او  
هم‌چون سپیدبرف دماوند می‌رسد  
چون بوی عید و عود و پرستو غزل گرفت  
در روزهای آخر اسفند می‌رسد

\* \* \*

سلام! خسته ناشی! بلندبالای...  
دوباره بر کلماتم بگستران سایه  
غروب بود، تو مثل فرشته، مثل پری  
رهام کردی و رفتی به سمت دنیای...  
تو رف... تو رفتی و شب بود و شاعری خاموش  
که شاعرانه به تو فکر کرد و فردای...  
تو مثل هرچه فرشته، تو مثل هرچه پری  
تو مثل آن زن موعود شعر آقای...  
بیا کمی به زمان گذشته برگردیم  
و من انار ندارم، تو مثل سارای...  
تو، من، تو، من، من و تو در تسلسل ایم هنوز  
و بی‌نتیجه شده جمع و ضرب و منهای...  
بیا که خانه‌ی نیما تمام ابری شد  
نمانده ارزش احساس و حرف همسایه

به بانوی شعر ایران:

سیمین بهبهانی

ای شکوه بسی مانند، تاج روزگاری  
خاتم سخن داری، در غزل سلیمانی  
مریمی و نسرینی، چون فروغ پروینی  
یاسمین سیمینی، خوش‌تر از بهارانی  
با «شه سوارانت» شاه شاعران کوچک  
ای درخت نورانی، پُر ز یاد یارانی  
ابر نقره افشان شو، بر خطوط لب‌هایم  
تا دیار جان‌ها را از تبار یارانی  
تشنه کام و سرگردان، لب ترک ترک سوزان  
آمدم که جانم را جرعه‌ی بیفشانی  
خامهات چو بنوازد، پاسخی سلام را  
«یک دریچه آزادی» داده‌ای به زندانی

۱. ای شاه سواران که سرایا دل و جان؛ غزلی از خاتم بهبهانی در سوگ اخوان ثالث.
۲. شاه شاعران؛ عنوان مقاله‌ی از منوچهر آتشی درباره‌ی شاملو.
۳. کتابی از سیمین بهبهانی.

بزازجان - محمد غلامی

مدرسه‌ی راهنمایی حافظ

### قاصدک

قصه‌ی قاصدک و فصل بهار  
قصه‌ی آمدن قمری و سار  
کوچه و راه شب و وقت سحر  
قصه‌ی آمدن مرد سوار  
قصه‌ی ناله‌ی بلبل ز فراق  
آه جان‌سوز نی و گریه‌ی تار  
قصه‌ی شهر شب و قریه‌ی صبح  
و رسیدن به سرآبرده‌ی یار  
طرح یک غنچه به دلتنگی دل  
نقش گل بر در و دیوار بهار

\* \* \*

رد چشمان تو را تا این حوالی داشتم  
بوی باران بود و یک احساس عالی داشتم  
بعد - توفان گشت و گم کردم نشانی‌های تو  
رفتم اما در دلم جای تو خالی داشتم  
بعدها یکبار دیگر کوچه لبریز تو شد  
دیدمت، اما نمی‌دانم چه حالی داشتم  
بوی باران بود و یک احساس عالی داشتم  
طرح چشمان تو را در قاب خالی داشتم

اصفهان - محمد بابایی

با شاعران امروز

آرزو موسی نژاد

قائم‌شهر



شاعر نواندیش امروز؛ آرزو موسی نژاد در بهار ۵۸ در - شاهی - دیده به جهان گشود. وی دانشجوی سال آخر رشته‌ی روان‌شناختی ست و سال‌هاست با نقاشی - مینیاتور - الفتی شگرف دارد. مجموعه شعر «این متن به من تحمیل شده است» ماه‌هاست که از این شاعر صمیمی به چاپ رسیده؛ در جشنواره‌های دانشجویی و کشوری نیز مقام‌هایی کسب کرده است.

تنت را عریان کدام بوسه کردی؟  
که از پله‌های من افتادی  
تنها برای نجات تو می‌شد طناب را پاره کرد  
هنوز دست‌هایی از پشت مرا می‌کشد  
و قلاب می‌کند  
به چشم‌هایی که خورشید نیست  
ما مدتی ست که سرد شده‌ایم  
تا بوی نبودن مان بالا نگرفته  
بی‌نماز خاکمان کنیدا  
فاتحه‌ی ما خوانده‌ست.

بند وخت

دستم روی صورتم  
آب می‌چکد از سر انگشتم  
هر روز یک‌بند به انگشتم اضافه می‌کنم  
شبیهِ قفسی دور سرم  
آویزانم از طناب رخت مادرم  
تو - مثل آبی از من بخار می‌شوی  
من - خشک خشک می‌شوم!!!

### شانه‌های شما

بین که گم شده‌ام روی شانه‌های شما  
نشسته‌ام به امید نشانه‌های شما  
صدای هیچ کسی نیست پشت این دیوار  
فقط صدای شبیه گمانه‌های شما  
چو سوخت پیرهن مادرم شب دیچور  
نوشت شعله‌ی آتش زبانه‌های شما  
تمام شهر پُر از کوچه‌های خاموش است  
و از سلوک شما و بهانه‌های شما  
کبوتران سپید مثلث استاد  
نگاه دیگر من سوی لانه‌های شما  
کمی جلوتر از این کوچه‌های بن‌بست‌اند  
درخت سرو شکوه جوانه‌های شما

بندر کنگان بوشهر - احمد خوشنویس



## خواجه

درخت در قفس تنگ باغ و ترس تیر،  
به زیر بار گران خم شد.  
و با مشقت بسیار،

خواجه سالیانه‌ی خود را،

که میوه‌های دلش بود،

به باغبان می‌داد.

ساری - نعمت‌الله جلالی مقدم

## گلبنگ سرخ

تا تویی گلبنگ سرخ نای حق پرور مرا  
ای قلم، آتش نفس برخیز و عصیانگر مرا  
از طلسم حادثات این خزان تا بگذری  
سوره‌ی گل را بخوان پیوسته از دفتر مرا  
در فغانم زین کلاغستان که نفرین بر سکوت  
پُر شکسته در گلو آهنگ جان پرور مرا  
ارغوان اندیشه‌ام، جرم شکفتن را خزان  
می‌زند زگیاری از تیغ شرور بر سر مرا  
آشیان برچین خدا را ای پرستو زین دیار  
خیز و بگریز و رها کن سر به زیر پر مرا  
آسمانش چشم گُرگستان سرخ وحشت است  
ظلمتش پُر می‌کند از شوکران ساغر مرا  
دیدهبان عمق ظلمتگاه دشتم بعد از این  
تا رسد آن صبح رخشان پیام‌آور مرا  
آن که می‌آید ز اقلیم رهایی در غبار  
در رکابش صف به صف خورشیدها آخر مرا  
شانه‌اش رنگین کمان را در افق پُل بسته‌است  
قامتش مشرق برانگیز و سحرگستر مرا  
شوق اعجاز مسیحایی دم جان بخش او  
می‌کند از باغ فروردین گل افشان تر مرا  
ای قلم یاد شهیدان وطن را بعد از این  
نوحه باید بر هزاران لاله‌ی پرپر مرا ...

کرمانشاه - عباس درویشی

## نیامدی

نیامدی و من از هُرم غصه تب کردم  
چه روزهای سیاهی که بی تو شب کردم  
همیشه سهم من از عشق، اشک بوده و آه  
نگو که گریه برای تو بی سبب کردم  
برای این که نبینند گریه‌های مرا  
به پیش چشم کسان، خنده زیر لب کردم  
به حیرتم ز چه رو زنده‌ام هنوز؟ آری  
ز سخت‌جانی خود بارها عجب کردم  
به گوش طفل دل من اثر نکرد ای خوب

نصیحت آن چه به این کودک جلب کردم  
برای آن که بیایی، در این سیاهی شب  
هزار بار تو را از خدا طلب کردم  
و باز مطلع این شعر می‌شود تکرار  
نیامدی و من از هُرم غصه تب کردم

علی‌آباد کتول - اسماعیل مزیدی

## ایران ما

ایران ما تاج سر است و سرور ماست  
این بانوی زیبا، گرامی مادر ماست  
قلبش بود سرچشمه‌ی مهر و عطوفت  
خورشید شرق است و چراغ خاور ماست  
ایران ما بخشیده ما را زندگانی  
از روح خود در ما دمیده مهربانی  
باشد افق‌های بلندش اختراقشان  
پُر کوكب است این سرزمین آسمانی  
ایران ما آتش فشان شعر و شور است  
این جا سرای معرفت، مهد شعور است  
با حافظ و سعدی و فردوسی و خیام  
این سرزمین پرتوافشان غرق نور است  
ایران ما باشد سرای روشنایی  
میادگاه دوستی و هم‌نوایی  
در آسمانش شعله‌ور خورشید عشق است  
در خاک پاکش کشتزار آشنایی  
ایران هزاران کوكب تابنده دارد  
در گلشنش بیس سرو افزاننده دارد  
در بوستان خرم و پُر برگ و بازش  
صدها هزاران غنچه‌ی بالنده دارد  
پُر گوهر است این سرزمین آریایی  
روشنگر است این سرزمین آریایی  
با کاه و با آرش و با بابک خود  
نام‌آور است این سرزمین آریایی  
ای مادر میهن! تو نور دیدگانی  
در جسم فرزندان تو جان جاودانی  
باشد دماندت نماد سربلندی  
زاینده‌رود تو نشان زندگانی  
البرز تو آموزگار استواری  
از زاگرس آموزیم درس پاینداری  
سیمرغ دارد آشیان بر قلعه‌هایت  
در کوهساران تو راه رستگاری  
بس سرکش و نستوه می‌باشد سهندت  
باشد غرور افزا دنای سربلندت  
از کوه الوندت صلابت یاد گیریم  
از پیشکوه و پشتکوهت استقامت  
بنهادهای بر شانه دریای خزر را  
سیراب شد از سینه‌ات صد رود و دریا

داری خلیج فارس را در دامن خویش  
بنشسته‌ای بر بحر عمان بس دلارا  
پرورده‌ای در دامن خود مولوی را  
الهام بخشیدی به جانش مثنوی را  
در او دمیدی روح عطارد و سنایی  
بر او گشودی گنج‌های معنوی را  
صد گوهر نایاب داری چون نظامی  
قطران و ناصر خسرو، خاقانی و جامی  
از روزگار رودکی تا عصر نیما  
پرورده‌ای ده‌ها و صدها ذر نامی  
باشد سرای حکمت و اندیشه این جا  
بارآور فآرایی است و پورسینا  
داری بسی فرزند هم‌چون سهروردی  
فرزانه و فرهیخته، آگاه و دانا  
پرورده‌ای در خود حکیمانی خردمند  
اندیشمندان و خردورزان دل‌بند  
آنان که بذر معرفت در ذهن کشتند  
آنان که خار جهل را از ریشه کنند  
آموزه‌ات والا‌یی و نیکی و پاکی  
روشن‌روانی، نوربخشی، تابناکی  
آزادگی، وارستگی، بی‌باک‌بودن  
تا با توأم از هیچ چیزم نیست باکی  
زرتشت را ای مهربان‌مادر تو زادی  
دادی به دستش پرچم نیکی و رادی  
مانی و مزدک شیرستان تو خوردند  
در جسم ایشان جان پاک خود نهادی  
نوروز تو زیباترین جشن جهان است  
جشن شکوفایی باغ و بوستان است  
آغاز گلباران فصل نوبهاران  
در جشن گل دل پرنشاط و شادمان است  
بنیان‌گر مهر و مودت مهرگانست  
جشن بزرگ انس و الفت مهرگانست  
یادآور یک‌رنگی است و مهربانی  
در مهرماه پُر کرامت مهرگانست  
بنمودی آتش را ز قلب خود به هوشنگ  
روشن نمودی شب چراغ علم و فرهنگ  
جشن سده شد یادگار آن شب خوش  
بر گرد آتش نغمه‌های گرم‌آهنگ  
بارد ستاره زآسمان شام یلدا  
هست این شب آغاز دی‌ماهت چه زیبا  
آیین بیداری به‌جا آرند مردم  
در این شب روشن‌روان روح‌افزا  
ای مام میهن تا ابد جاوید می‌باش  
بر نأمیدان مایه‌ی امید می‌باش  
سرسبز باش و شاد، آبادان و آزاد  
در قلب فرزندان خود خورشید می‌باش

تهران - مهدی عاطف‌راد